

هفت ستون فکری و احساسی ایرانیان

## کلیده و دمنه

قرن‌های چهارم، پنجم و ششم هجری را عصر شکوه زبان فارسی دانسته‌اند، چرا که در آن عصر پاره‌ای از ارجمندترین و زیباترین آثار این زبان، به شعر یا به نثر، پا به عرصه‌ی وجود نهادند و تا امروز بر تارک زبان فارسی نشسته و همواره آبشخور نویسندگان و گویندگان بوده‌اند؛ به طوری که برخی از پرمایه‌ترین نویسندگان و شاعران عصر ما به آن‌ها تاسی کرده‌اند. برای مثال، از **جلال آل احمد** باید نام برد که گفته است: «... من گلستان سعدی را شاید بیش از پانصد بار درس داده‌ام».

**خواجه عبدالله انصاری** را هم شاید بیش از دویست بار. این دو تا مرا به این فکر انداخت که این نثر نفس مرده [معاصر] را آیا نمی‌شود زنده کرد؟ من چون معلم ادبیاتم، نثر زیاد خوانده‌ام؛ یعنی نثر کهن را»

نثرهای کهن که منظور نظر ماست، بسیارند، اما در رأس آن‌ها کتاب‌هایی چون «کلیده و دمنه، تاریخ بیهقی، سیاست‌نامه، قابوس‌نامه، کیمیای سعادت، سخنان خواجه عبدالله انصاری، سفرنامه‌ی ناصر خسرو و تذکره‌الاولیای عطار» قرار دارند که همه‌ی ما کم‌وبیش با آن‌ها آشنایی داریم.

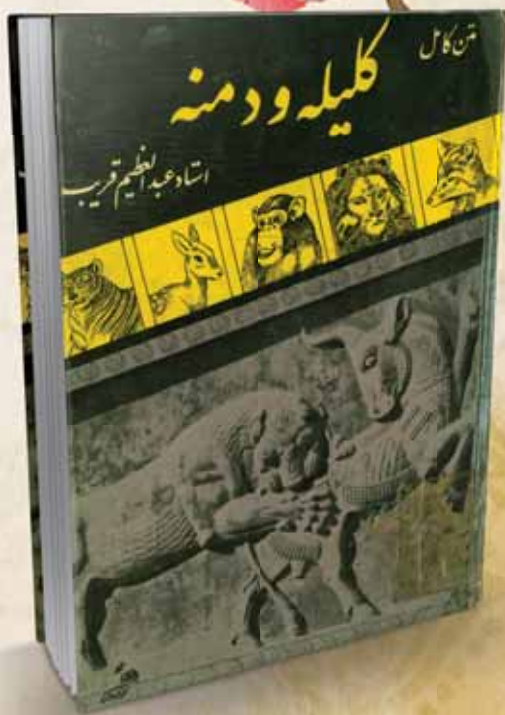
در این سلسله نوشتار تاکنون از سعدی، ناصر خسرو و نیز از قابوس‌نامه سخن گفته‌ایم. اکنون می‌خواهیم از کلیده و دمنه بگوئیم. هدف ما از این نوشتارها نیز جز این نیست که آموزگاران عزیز، به‌ویژه معلمان فارسی پنجم و ششم را، بیش از پیش به وجود این آثار، و به خصوص از لزوم خواندن آن‌ها، آگاه کنیم. با این امید که آموزگاران نیز این آگاهی را به دانش‌آموزان خود منتقل کنند.

**کلیدواژه‌ها:** کلیده و دمنه، نثر فنی

### کلیده و دمنه

کلیده و دمنه کتابی است جهانی؛ یعنی تقریباً به همه‌ی زبان‌های دنیا ترجمه شده و همه‌ی ملت‌های جهان - کم یا بیش - آن را خوانده‌اند و می‌خوانند. این کتاب، که از هند باستان به یادگار مانده، یکی از مهم‌ترین سرچشمه‌های ادبیات تمثیلی و نمونه‌ی اعلای ادبیات تعلیمی است و پس از انتشار در ایران، به وفور در آثار شاعران و نویسندگان بعد از خود انعکاس یافت؛ از آن جمله در اثر سترگ «هثنوی مولوی».

کلیده و دمنه در عصر ساسانیان به دستور **انوشیروان** به زبان پهلوی ترجمه شد. سپس، بعد از اسلام، **عبدالله مقفع** آن را به عربی بازگرداند و سرانجام **نصرالله منشی**، از وزیران دوره‌ی غزنویان، کلیده را به زبان شیرین فارسی درآورد که تا امروز باقی



است. در اینجا، سه داستان کوتاه از کلیله را به قلم نصرالله منشی و شعری از مولوی را که بیان دیگر یکی از این حکایات است، برای شما می‌گویم:

## داستان سه ماهی

گفت: آورده‌اند که در آبگیری، از راه دور و از گذریان<sup>۱</sup> و تعرض ایشان مصون<sup>۲</sup>، سه ماهی بودند؛ دو حازم<sup>۳</sup> و یکی عاجز<sup>۴</sup>. از قضا روزی دو صیاد بر آن گذشتند. با یکدیگر میعاد نهادند<sup>۵</sup> که دام بیارند و هر سه را بگیرند. ماهیان این سخن بشنودند. آنکه خرمی داشت و بارها دستبرد زمانه‌ی جافی<sup>۶</sup> و شوخ‌چشمی سپهر غدار<sup>۷</sup> دیده بود و بر بساط خرد و تجربت ثابت قدم شده، سبک<sup>۸</sup> روی به کار آورد و از آن جانب که آب آمدی، برفور<sup>۹</sup> بیرون شد. در این میان، صیادان برسیدند و هر دو جانب آنگیر محکم بیستند. آن دیگری که از خبرت و تجربت بی‌بهره بود، با خود گفت: غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد و اکنون وقت حیلست است. پس خود را مرده ساخت و روی آب می‌رفت<sup>۱۰</sup>. صیادان پنداشتند که مرده است. او را بینداختند<sup>۱۱</sup> و او خویشتن به حيله در جوی افکند و جان و سلامت ببرد. و آنکه غفلت بر احوال وی غالب و عجز در احوال وی ظاهر بود، حیران و سرگردان و مدهوش و پای کشان چپ و راست می‌رفت و در فراز و نشیب می‌شد تا گرفتار آمد.

## مرغابی‌ها و سنگ‌پشت

گفت آورده‌اند که در آبگیری دو بط<sup>۱۲</sup> و سنگ‌پشتی ساکن بودند و به حکم مجاورت<sup>۱۳</sup>، دوستی و مصادقت داشتند. ناگاه دست روزگار غدار رخسار حال ایشان بخراشید و سپهر آینه‌فام<sup>۱۴</sup> صورت مفارقت<sup>۱۵</sup> بدیشان نمود، و در آن آب که مایه‌ی حیات ایشان بود، نقصانی پدید آورد فاحش<sup>۱۶</sup>. بطن چون آن بدیدند، به نزدیک سنگ‌پشت آمدند و گفتند به وداع آمده‌ایم. ببردو باش ای دوست گرامی و رفیق موافق! سنگ‌پشت از درد فراق<sup>۱۷</sup> بنالید و از چشم اشک ببارید و گفت: ای دوستان و یاران، نقصان آب را مضرت<sup>۱۸</sup> در حق من بیشتر است، که معیشت من بی‌آب ممکن نگردد. و اکنون حکم مروت<sup>۱۹</sup> آن و قضیت<sup>۲۰</sup> کرم آن است که بردن مرا وجهی اندیشید<sup>۲۱</sup> و حیلستی سازید. گفتند: رنج هجران تو ما را بیش است... و اگر خواهی که تو را ببریم، شرط آن است که چون تو را برداشتیم و در هوا رفتیم، چندان که مردمان را چشم بر ما افتد، اگر چیزی گویند، راه جدل<sup>۲۲</sup> بریندی و البته لب نگشایی. سنگ‌پشت گفت: فرمان بردارم... ایشان چوبی بیاوردند و سنگ‌پشت میان آن چوب محکم به دندان گرفت و بطن هر دو جانب چوب را برداشتند و او را می‌بردند.

چون به اوج<sup>۲۳</sup> هوا رسیدند، مردمان را از ایشان شگفت آمد. از چپ و راست آواز برخاست که: بطن سنگ‌پشت را می‌برند!! سنگ‌پشت ساعتی خاموش بود. آخر بی‌طاقت گشت و گفت: تا کور شود هر آنکه نتواند دید!<sup>۲۴</sup> دهان گشودن همان و از بالا در گشتن همان!

## گوسپند قربانی

گفت: آورده‌اند که زاهدی از جهت قربان<sup>۲۵</sup> گوسپندی خرید. در راه قومی بدیدند. طمع کردند و با یکدیگر قرار دادند که او را بفریبند و گوسپند ببرند. پس یک تن از پیش در آمد و گفت: ای شیخ! این سگ از کجا می‌آری؟ دیگری بدو گذشت و گفت: شیخ! مگر عزم شکار دارد؟<sup>۲۶</sup> سیم<sup>۲۷</sup> بدو پیوست و گفت: این مرد در کسوت اهل صلاح<sup>۲۸</sup> است، اما زاهد نمی‌نماید! که زاهد را با سگ صحبت<sup>۲۹</sup> نباشد.

... و از این نَسَق<sup>۳۰</sup> هر کسی چیزی گفت تا شکی در دل او افتاد و خود را متهم<sup>۳۱</sup> گردانید و گفت، شاید بود<sup>۳۲</sup> که فروشنده‌ی این جادو<sup>۳۳</sup> بوده است و چشم‌بندی کرده. در حال، گوسپند بگذاشت و آن جماعت ببرند.

## قصه‌ی آن آنگیر و صیادان و آن سه ماهی

قصه‌ی آن آنگیر است ای عنود که درو سه ماهی اشتگرف<sup>۳۴</sup> بود در کلیله خوانده باشی لیک آن قشر<sup>۳۵</sup> قصه باشد و این مغز جان چند صیادی سوی آن آنگیر برگزشتند و بدیدند آن ضمیر<sup>۳۶</sup> پس شتاییدند تا دام آورند ماهیان واقف شدند و هوشمند آن که عاقل بود عزم راه کرد عزم راه مشکل ناخواه کرد رفت آن ماهی ره دریا گرفت راه دور پهنه‌ی دریا گرفت خویشتن افکند در دریای ژرف که نیابد حد آن را هیچ طرف پس چو صیادان بیاوردند دام نیم عاقل را از آن شد تلخ، کام گفت: اه، من فوت کردم فرصه<sup>۳۷</sup> را چون نگشتم همراه آن رهنما؟ لیک زان نندیشم و برخود زخم خویشتن را این زمان مرده کنم پس برآرم اشکم خود بر زب<sup>۳۸</sup> پشت زیر و می‌روم بر آب بر



#### پی‌نوشت‌ها

۱. رهگذران
۲. امن
۳. دوران‌دیش
۴. ناتوان و کم‌شعور
۵. قرار گذاشتند
۶. جفاکار
۷. روزگار پرفریب
۸. سریع
۹. فوری
۱۰. رفت
۱۱. بیرون انداختند
۱۲. مرغابی
۱۳. همسایگی
۱۴. منظور تقدیر طبیعت است
۱۵. جدایی
۱۶. شدید
۱۷. دوری
۱۸. زیان
۱۹. جوانمردی
۲۰. عملی شدن
۲۱. راهی پیدا کنید
۲۲. گفت‌وگو
۲۳. بالا
۲۴. به عبارت امروزی، یعنی چشم حسود بترکد!
۲۵. قربانی کردن
۲۶. مگر می‌خواهی شکار بروی که سگ را همراه خود می‌بری؟
۲۷. سومی
۲۸. از جمله‌ی مردمان نیک
۲۹. همنشینی
۳۰. به این شیوه
۳۱. مقصر
۳۲. ممکن است
۳۳. جادوگر، ساحر
۳۴. ماهی درشت
۳۵. پوست
۳۶. داخل آب
۳۷. فرصت
۳۸. خود را به پشت می‌اندازم
۳۹. ماهی سوم
۴۰. ساده لوح و نادان

#### منابع

۱. کلیله و دمنه، تصحیح عبدالعظیم قریب، نشر پیروز، تهران: ۱۳۴۵.
۲. مثنوی جوان، به کوشش جعفر ربانی، نشر قو، تهران: ۱۳۹۱.
۳. هفتاد مقاله، ج ۱، به کوشش یحیی مهدوی و ایرج افشار، انتشارات اساطیر، تهران: ۱۳۶۹.
۴. ارزیابی شتاب‌زده، جلال‌آل احمد، امیرکبیر، تهران: ۱۳۵۷.

همچنان مُرد و شکم بالا فکند  
 آب گه بردش نشیب و گه ببند  
 پس گرفتش یک صیاد ارجمند  
 پس بر او تف کرد و بر خاکش فکند  
 غلط‌غلطان رفت پنهان اندر آب  
 ماند آن احمق<sup>۳۹</sup>، همی کرد اضطراب  
 از چپ و از راست می‌جست آن سلیم<sup>۴۰</sup>  
 تا به جهد خویش برهاند گلیم  
 دام افکندند و او در دام ماند  
 احمقی او را در آن آتش نشانند  
 بر سر آتش به پشت تابه‌ای  
 با حماقت گشت او هم خوابه‌ای

مثنوی، دفتر چهارم

## هفت ستون

بنا به عللی که در اینجا مجال طرحش نیست، بلندترین و ابتکاری‌ترین اندیشه‌های ایرانی در شعر بیان شده‌اند. در کنار کتاب‌های چهار شاعر بزرگ زبان فارسی - **فردوسی، مولوی، سعدی و حافظ** - می‌توان کتاب‌های سه شاعر دیگر یعنی **سنایی، نظامی و ناصر خسرو** را



نشانید. کتاب‌های این هفت شاعر، ستون‌های فکری و احساسی و ادراکی ایرانیان هستند. علاوه بر این‌ها، البته دیوان‌های دیگر و کتاب‌های نثر هم هستند؛ با ارزش بسیار.

با توجه به آنکه قسمت عمده‌ی شاهکارهای ادبی مغرب‌زمین در چهارصدسال اخیر، یعنی دو‌یست سال بعد از زمان حافظ (آخرین شاعر بزرگ ایران) به وجود آمده‌اند، می‌توانیم به این نتیجه برسیم که زبان دیگری نیست که به اندازه‌ی فارسی از لحاظ شعر شاهکار غنی باشد. و اگر گویندگان ما شهرت و عمومیتی را که کسانی چون **شکسپیر، دانته و گوته** در جهان به‌دست آورده‌اند، نیافته‌اند، برای آن است که دنیای آن‌ها با دنیای غرب متفاوت بوده است. با توجه به این واقعیت، من با هیچ بیانی قادر به گفتن نخواهم بود که تا چه اندازه از اینکه در ایران به‌دنیای آمده‌ام و زبانم فارسی است، شکر گزارم.

محمدعلی اسلامی ندوشن